گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید ستوان‌یکم منصور مهدی از شهدای نیروی پدافند هوایی ارتش در جنگ رمضان

یک جان داریم فدای این راه

شهید منصور مهدی در کنار فرزندش محمد طاها

■صغری خیل‌فرهنگ

شب قبل از شهادت، فرمانده به دیدن منصور می‌رود و با توجه به خطرات پیش‌رو، به ایشان هشدار می‌دهد که وضعیت خطرناک است و ممکن است در این جبهه شهید شوند، اما منصور مهدی با همان آرامش همیشگی، از کانکس بیرون آمده و خطاب به فرمانده‌اش گفته بود: «ما که فقط یک جان داریم، چه بهتر که آن را هم در این راه فدا کنیم.» متن پیش‌رو ماحصل هم‌کلامی ما با همسر شهید نیروی پدافند هوایی ارتش در جنگ رمضان ستوانیکم شهید منصور مهدی است.

■عشق در یک نگاه

منصور متولد آذر سال ۱۳۶۵ در روستای چهل‌خانه در فریدن بود. او از بچگی هم درس می‌خواند و هم در کنار پدرش در زمین کشاورزی کار می‌کرد. منصور علاقه زیادی به ورزش داشت و عاشق فوتبال بود. از سال ۸۷ وارد ارتش شد و بعد از سپری کردن دوره‌های آموزشی در تهران، برای خدمت به پایگاه هاشم‌آباد در نزدیکی تودشک اصفهان منتقل شد.

من و منصور با هم فامیل بودیم؛ ما دختردایی، پسرعمه بودیم. با ازدواج خواهر من و برادر ایشان در سال ۸۲، مسیر زندگی‌مان بیشتر به هم نزدیک شد. در جمع‌های خانوادگی همدیگر را می‌دیدیم، اما واقعاً یک روز، در یک نگاه، عاشق هم شدیم. منصور خیلی صادق و بی‌پروا بود، او به خواهر من که زن‌داداشش می‌شد، گفت «من مهری را خیلی دوست دارم و می‌خواهم با او ازدواج کنم.»

■مهری ازدواج کرد!

عشق او به من بسیار عمیق و واقعی بود. خانواده‌اش از این علاقه مطلع بودند. بعدها متوجه شدم که حتی پدرشان، سال‌ها پیش از آنکه ما رسماً نامزد کنیم، به پدرم گفته بود «مهری را برای منصور می‌خواهیم». اما خاطره‌ای زیبا از آن روزها دارم که مادرش تصمیم گرفت عشق او را به من امتحان کند. می‌گفتند، منصور دوران آموزشی‌اش را در تهران می‌گذراند که مادرشان به شوخی با او زنگ می‌زند و می‌گوید؛ «مهری ازدواج کرد!»

او که با تمام وجود به من علاقه داشت، با شنیدن این خبر، تمام آرامشش را از دست می‌دهد. می‌گفت، آن لحظه هیچ چیز نفهمیدم، سرم گیج رفت، روی صندلی افتادم و زدم زیر گریه. با دیدن حال پریشان او، دوستان و فرمانده‌اش دورش جمع شده بودند و سعی می‌کردند بفهمند چه شده؟! منصور عاشق من بود.

■هر جا بروی با تو می‌آیم!

من با شرایط زندگی نظامی‌ها تا حدی آشنا بودم، چون شوهر خواهرم (برادر منصور) نظامی بود و در نیروی هوایی خدمت می‌کرد. از طرفی همسر من، شهید مهدی در نیروی پدافند بود و من تقریباً با فضای کار آنها آشنایی داشتم. نکته‌ای که در مورد منصور خیلی مهم است و می‌خواهم برایتان از آن خصوصیت بگویم، دلسوزی‌اش بود. منصور با همه علاقه‌ای که به من داشت، این را بر خود واجب می‌دانست که به من بگوید؛ «من در پدافند ارتش هستم و قطعاً مأموریت‌ها و روزهای سختی هم در پیش خواهم داشت این را حتماً به مهری بگویید! من او را دوست دارم و نمی‌خواهم شغل و آینده‌ام او را به سختی بیندازد.» با این صحبت‌های منصور علاقه‌ام به او چند برابر شد. از همان روزها خودم را برای دوری و تنهایی آماده کرده بودم، با تمام وجود شرایط را پذیرفته بودم و حتی به او می‌گفتم: «هر جا که بروی با تو می‌آیم.»

■به سخت‌جانی خویش این گمان نبود

دوم اردیبهشت سال ۸۸، منصور به خواستگاری‌ام آمد. با اینکه همدیگر را خوب می‌شناختیم، اما از همان ابتدا، صحبت‌های ما در مورد اعتقادات مذهبی‌مان بود. حتی درباره پوشش و چادر هم با هم صحبت کردیم. او می‌دانست که من از ابتدا چادری هستم، اما با دلسوزی از من می‌پرسید که آیا این سبک زندگی همیشگی است یا ممکن است بعد از مدتی تغییر کند؟! من هم به او اطمینان دادم که این سبک زندگی همیشگی است.

همان روز باز هم از سختی راه و مسیر پیش‌رو در زندگی یک نظامی صحبت شد و من هم مجدداً اطمینان خاطر دادم که همیشه کنارش هستم، حتی گفتم: «اگر اتفاقی برای شما بیفتد، من هم ثانیه‌ای زنده نخواهم ماند!» حالا که ماه‌ها از شهادت او گذشته و من هنوز در این دنیا هستم، با خود می‌گویم شاید آن حرفم از ته دل نبود! نمی‌دانم چرا هنوز زنده‌ام! شاید به قولی، ما را به سخت‌جانی خویش این گمان نبود!

■محمدطاهای من!

به خواست خدا سال ۸۸ عقد کردیم و ۱۷ سال با هم زندگی کردیم، تا اینکه در سال ۱۴۰۵ ایشان به مقام شهادت رسید. حاصل این ازدواج و عشق، پسرم «محمدطاها»ست که اکنون ۱۱ سال دارد و در کلاس پنجم تحصیل می‌کند. منصور مرد بسیار مهربانی بود و در کارهای خانه همیشه در کنار من بود. من دوران بارداری خیلی سختی داشتم و تقریباً ۹ ماه کامل استراحت مطلق بودم. در این مدت، ایشان تمام کارهای خانه، از آشپزی گرفته تا هر کار دیگری، به تنهایی انجام می‌دادند تا من بتوانم استراحت کنم.

■با عشق و حمایت بی‌دریغش کنارم بود

وقتی در سال ۸۸ با ایشان ازدواج کردم، دانشجوی رشته تربیت بدنی در دانشگاه اصفهان بودم، اما به دلیل مسافت طولانی محل خدمت ایشان (پایگاه هاشم‌آباد در مسیر تودشک و نایین) و شرایط کاری و خانوادگی، مجبور شدم تحصیل را در آن زمان رها کنم، اما بعد از اینکه فرزندمان به دنیا آمد، او خودش مسیر را برای من هموار کرد. در آن دوران، ایشان با عشق و حمایت بی‌دریغ در کنارم بود. وقتی من برای کلاس‌های دانشگاه می‌رفتم، ایشان همراه من بود. محمدطاهای کوچولو را با خود می‌برد و در ماشین جلوی دانشگاه می‌نشست تا من در آرامش فکری و روحی به درسم برسم. اینطور محمد هم به ما نزدیک بود. من بعد از اتمام کلاس‌ها می‌آمدم پیش منصور و محمدطاها، به بچه رسیدگی می‌کردم و لحظات شیرین و به‌یادماندنی را در کنار هم سپری کردیم.

■پدری مهربان

منصور پدری مهربان بود، رابطه‌ای خوب و صمیمی با پسرمان داشت. او تمام لحظات آزادش را با ما سپری می‌کرد. همراه با محمدطاها به پارک یا استخر می‌رفت، با هم تنیس و فوتبال بازی می‌کردند. در خانه بازی‌های فکری انجام می‌داد و حتی گاهی با هم در آشپزی کمک‌حال من می‌شدند. این صمیمیت و ارتباط پدر و پسری چنان عمیق بود که محمدطاها بعد از گذشت ماه‌ها هنوز هم با شهادت پدرش کنار نیامده است. رابطه‌اش با من هم بسیار عالی بود. من معلم هستم، وقتی از مدرسه به خانه برمی‌گشتم، ایشان که از شیفت آمده بود، همیشه غذا را آماده می‌کرد. محمدطاها امروز هم گاهی با دلتنگی می‌گوید: «مامان، ما دیگر هیچ‌کدام از اینها را نداریم.»

شهید مهدی همیشه تلاش می‌کرد تمام شرایط را برای رسیدن ما به خواسته‌هایمان فراهم کند. او با شوخی‌های شیرینش، همیشه در خانه فضا را شاد و پر از نشاط می‌کرد. بسیار دست‌ودل‌باز و مهربان بود و هیچ مناسبتی را از دست نمی‌داد. از جشن تولد گرفته تا سالگرد ازدواج، حتی این یادآوری شاید ساده‌ترین کار باشد، مثل خرید یک کیک یا یک کادوی کوچک. او با عشق آن را برای ما انجام می‌داد تا ما احساس شادی کنیم.

■نسبت به سربازان دلسوز بود

در دوران خدمت، منصور فوق‌العاده مسئولیت‌پذیر بود. زمانی که من در پایگاه هاشم‌آباد زندگی می‌کردیم، ایشان «ذی‌حساب» بود، یعنی مسئولیت تأمین و تقسیم وسایل و خوراکی‌هایی را که به ایشان سپرده می‌شد، برعهده داشت. یک‌بار، یکی از دوستانش از ایشان خواست که کمی قند بیشتر از سهمی که به ایشان می‌رسید را به او بدهد. ایشان با کمال احترام و رعایت امانتداری پاسخ داد که نمی‌توان این کار را انجام دهد. او حتی در کوچک‌ترین موارد حق و امانت هم میان بچه‌ها تفاوتی قائل نمی‌شدند و وظیفه‌شان را به بهترین شکل انجام می‌داد.

علاوه بر امانتداری، ایشان نسبت به سربازانشان بسیار حساس و دلسوز بود. دوست نداشت کسی تحت فشار باشد یا به آنها زور گفته شود. وقتی شیفت در کانکس‌های کوهستانی بود، بسیار مراقب آنها بودند. مثلاً هر هفته برای سربازان لیموناد، کیک، میوه و خوراکی‌های مختلف می‌خریدند تا در آن شرایط سخت، حال‌شان بهتر باشد.

> **شب قبل از شهادت، فرمانده‌شان به دیدن ایشان آمده و با توجه به خطرات پیش‌رو، به ایشان هشدار داده بود که وضعیت خطرناک است و ممکن است در این جبهه شهید شوند، اما ایشان با همان آرامش همیشگی از کانکس بیرون آمده و گفته بود «ما که فقط یک جان داریم، چه بهتر که آن را هم در این راه فدا کنیم»**

تنها چیزی که برایمان مانده یک قاب عکس و یک پوتین ولباس سوخته و خاطراتش وبغض و آه وحسرتی که با دیدن جای خالی‌اش هرروز بیشتر و بیشتر می‌شود.

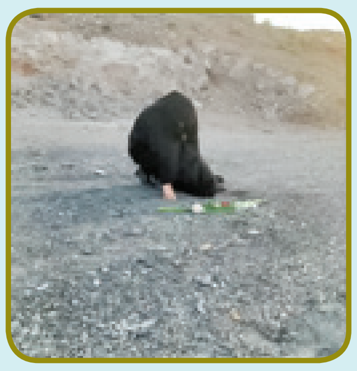

محل شهادتش، البته پاک‌سازی شده و برای شهید یادبود ساخته‌اند

وقتی سربازان متوجه شدند که منصور شهید شده، بسیار گریه می‌کردند. اینها همه نشان از علاقه و احترامی بود که به فرمانده‌شان داشتند. آنها نه تنها به خاطر یک فرمانده، بلکه به خاطر انسانی که همیشه مراقب‌شان بود و نگران سختی‌های کارشان بود، غمگین بودند.

■جنگ تحمیلی ۱۲ روزه

جنگ ۱۲ روزه که آغاز شد، دوران بسیار سختی برای همه ما بود، مخصوصاً وقتی با چشم خود می‌دیدیم که همکاران شهید مهدی، یکی پس از دیگری به مقام شهادت می‌رسند. آن صداها و انفجارها درست در نزدیکی محل سکونت ما، یعنی داخل پایگاه، شنیده می‌شد و این موضوع بچه‌ها را به شدت می‌ترساند. شرایط بسیار دشوار بود، چون ایشان در خدمت بودند، خانواده‌ها از هم جدا می‌شدند و شیفت‌های کاری ایشان روزانه و بسیار سنگین شده بود. تصور کنید یک روز کامل را پشت توپ در کوهستان، زیر آفتاب سوزان یا در کانکس‌هایی با امکانات بسیار کم سپری می‌کردند.

■جنگ تحمیلی رمضان

خوب به یاد دارم در آن روزها من بارها با نگرانی و دلتنگی می‌پرسیدم: «چرا من شهید نشدم؟» اما ایشان با همان نگاه عمیق و مسئولیت‌پذیرش به من می‌گفت: «نه، مگر همه باید شهید بشوند؟! پس کی باید خدمت کند، کی باید کار کند؟ کی باید بر مبنای وظیفه، به حریم کشور برسد؟»

بعد از آن، جنگ رمضان شروع شد. آن روزها حتی از جنگ ۱۲ روزه هم سخت‌تر بود. ساعت‌ها طول می‌کشید که گوشی‌هایشان را جواب بدهند. ما و دیگر خانواده‌ها از شدت استرس و نگرانی اینکه چه اتفاقی برایشان افتاده، از پا در می‌آمدیم.

■شرکت در تجمعات شبانه

من و منصور در مورد حملات و جنایات رژیم صهیونیستی، همیشه گفت‌وگوهای زیادی داشتیم. یکی از موارد بسیار مهمی که ایشان همیشه به آن حساس بود، حفظ اسرار و امنیت کشور بود. اگر می‌دید کسی در جایی از ضعف‌های نظامی کشور صحبت می‌کند و ناامیدی را القا می‌کند، به شدت ناراحت می‌شد و می‌گفت نباید اجازه داد چنین حرف‌هایی زده شود. حتی اگر در شرایطی بودیم که امکانات کم بود، او تأکید داشتند که نباید ضعف را نشان داد، بلکه باید همیشه بر قدرت و توانمندی‌مان تأکید کنیم. او اعتقاد زیادی بر حضور در تجمعات شبانه داشت و آن را ابزار بسیار مهمی برای نشان دادن موضع خودمان می‌دانست. از این رو تقریباً هر شب در تجمعات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کردیم.

■موهبتی چون شهادت!

اولویت اولش در زندگی، نماز اول وقت بود. روزه‌هایش هیچ‌گاه ترک نمی‌شد. حتی در سخت‌ترین شرایط جنگ رمضان، وقتی زیر آفتاب سوزان در کانکس‌های کوهستانی شیفت می‌داد، تمام روزه‌هایشان را می‌گرفت. او آرامش عجیبی در آن روزها داشت. شب قبل از شهادت، فرمانده‌شان به دیدن ایشان آمده و با توجه به خطرات پیش رو، به ایشان هشدار داده بود که وضعیت خطرناک است و ممکن است در این جبهه شهید شوند، اما ایشان با همان آرامش همیشگی، از کانکس بیرون آمده و گفته بود: «ما که فقط یک جان داریم، چه بهتر که آن را هم در این راه فدا کنیم.» او بر این باور بود که شهادت یک موهبت است.

■فرزندان معنوی منصور

علاوه بر این ایشان بسیار بخشنده و خیرخواه بود. حتی در میانه‌های سختی‌ها، فراموش نمی‌کرد که به فرزندان معنوی خود کمک کنند؛ مثلاً از طریق کمیته امداد، برای حمایت از نیازمندان و یتیمان، مبالغی را برای کمک به آنها ارسال می‌کرد.

■این چه فکری است؟!

تنها چیزی که از آخرین لحظات بدرقه ایشان در خاطرم مانده، آن نگاه معنادار منصور است. وقتی برای خداحافظی دستش را گرفتم و داشت دست خود را از دست من جدا می‌کرد تا برود، نگاهی به من انداخت که معنای خاصی برایم داشت. در آن لحظه، هیچ حرفی از شهادت بین ما رد و بدل نشد، اما آن نگاه، همه چیز را برایم بازگو کرد. در آن لحظه، لرزه به جانم افتاد و ناگهان ترس از شهادت ایشان به ذهنم آمد، اما بلافاصله به خودم نهیب زدم که «مهری! این چه فکری است؟» سعی کردم تمام ذهنم را از آن فکر تلخ منحرف کنم.

■حفظ ارزش و اصالت خانوادگی

ایشان همیشه بر مسائل اخلاقی و حفظ حیا تأکید داشت. در توصیه‌ها و وصیت‌های اخلاقی‌شان، حتی بیش از هر چیز بر موضوع «حجاب» و پوشیدن «چادر» تأکید می‌کرد. ایشان حتی در مورد اقوام و اطرافیانشان که چادر نمی‌پوشیدند، با حساسیت و محبت توصیه می‌کرد که حتماً به چادر و حفظ حجاب پایبند باشند. این نشان می‌داد که دغدغه ایشان تنها در میدان جنگ نبود، بلکه دغدغه حفظ ارزش‌ها و اصالت اخلاقی در خانواده و جامعه برایشان مهم بود.

شهید منصور مهدی در حال خواندن نماز

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۷۲

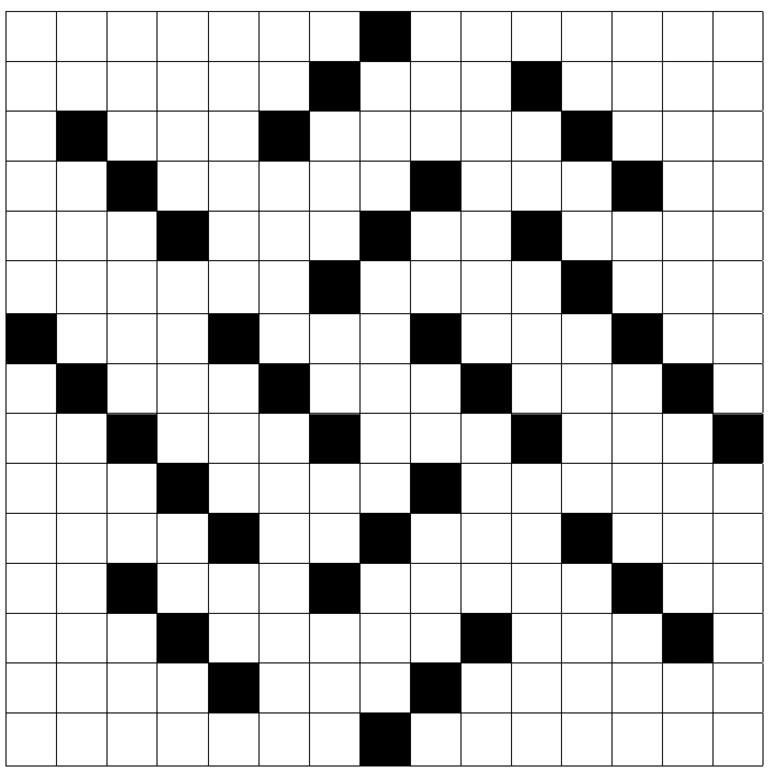

از راست به چپ

■۱- این سازمان در سال ۲۰۰۱ از سوی رهبران چین، روسیه و قزاقستان با هدف برقرار کردن موازنه در برابر نفوذ امریکا و ناتو در منطقه، پایه‌گذاری شد- ازخودگذشتگی ■۲- آنزیم مبدل شیر به پنیر- گل خوشبو- پایتخت کشور کانگوروها ■۳- باغ غصب‌شده حضرت زهرا- آبزی باهوش- نظر انتخاباتی ■۴- خدای درویش- رنگ آتش- بنیانگذار سوئیسی صلیب‌سرخ- رنج و محنت ■۵- اتاقک تاریک- کم آذری- گرمی آتش- نهی شاعرانه از آمدن ■۶- نماز یک رکعتی- مزرعه آخرت- هواپیمای بدون موتور ■۷- همسر مرد- ثروتمند- زندان- مباهات کردن ■۸- در خانه‌اش شبنمی توفان است- خندق بلا- شعبه‌ای از دین بودایی ■۹- تنبک- مکانی در مکه- اسب خسرو پرویز- ضمیر اشاره ■۱۰- دیو سپیدپای دربند است در تعبیر ملک‌الشعرای بهار- دعای خیر- اسلحه کمری ■۱۱- چرک و کثافت- از بام تا شام- حرف فقدان- ظرف آبگوشت ■۱۲- مساوی- حق معاینه طبیب- از رنگ‌های گرم- بالای فرنگی ■۱۳- از حروف مقطعه قرآنی- پیل- مهار توپ توسط دروازه‌بان ■۱۴- دریاچه‌ای در مریوان- درد چشم- از گناهان کبیره ■۱۵- اولین سکه‌ها در این دوره تاریخی در ایران ضرب شد- انجام آن قبل از مسابقه ورزشی ضروری است

از بالا به پایین

■۱- نوعی گلدوزی سنتی نقش گل و بوته به صورت حلقه‌های تو در تو- فقیری و تهیدستی ■۲- پس‌انداز و ذخیره‌کردن- جانشین اسم- چهره شطرنجی ■۳- خوب و حسن- تلخ- مسلک سیاسی- کلمه سوالی ■۴- شکم‌بند طبی- عدد خرابی اوضاع- نامی برای شانه‌به‌سر- اندازه صدای هر سیستم صوتی ■۵- مروارید- درخت قالی‌بافان- جد بزرگ تهمتن ■۶- عنوان پادشاهان مغولی- جزیره مرجانی- باران اندک ■۷- فدراسیون بین‌المللی دو و میدانی- سوی و طرف- ماسه- زینت ■۸- آقا و سرور- آرا و فتاوای قضایی و شرعی- از آلات موسیقی ■۹- شیرین‌تر از فرزند- شهر مرکبات- مایه حیات- سوغات گجرات ■۱۰- صدمه و آسیب- نامی دخترانه از یک گل- شرمساری و شرمندگی ■۱۱- قند سوخته- بخشش و کرم- شهر برج طغرل ■۱۲- سرانگشتان- ورقه‌های چاپی تبلیغاتی- وحشی- حرف فاصله ■۱۳- رنگ دریا- از گیاهان زینتی- چه وقت- خطا و اشتباه ■۱۴- طلا- رهبر حزب- بیماری فراموشی ■۱۵- آنچه که از کسی به جا ماند- ناسازگاری و تنفر غریز

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌در‌سه فقط یک‌بار به کار روند.

		۱		۵	۷		۹	
		۵	۸	۹				۲
							۱	
	۶		۱			۷		۹
	۳							
			۹			۶		
							۷	۴
۸		۲						
۵				۳	۶			

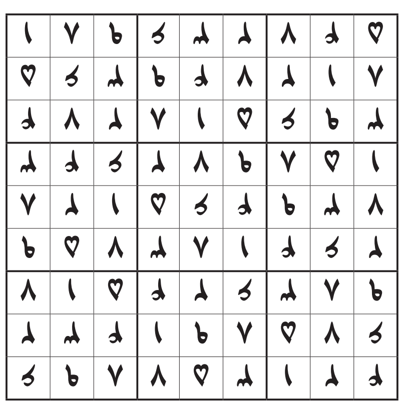

جدول کلمات متقاطع
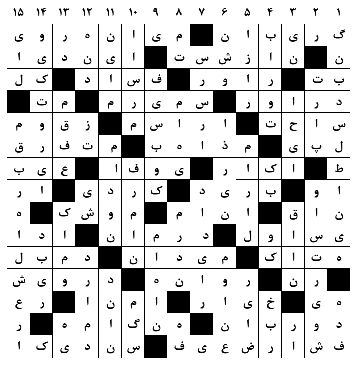
پاسخ جدول شماره ۷۶۷۱